

در جهان سیاست، گاهی مهم‌ترین واقعیت‌ها نه در سخنرانی‌های رسمی و بیانیه‌های پرطمطراق، بلکه در لحظه‌هایی آشکار می‌شوند که یک تصمیم‌گیرنده ناچار است میان دو منفعت، دو ارزش یا دو مصلحت یکی را انتخاب کند. آن جاست که سلسله‌مراتب واقعی ارزش‌ها خود را نشان می‌دهد؛ اینکه در نگاه یک دولت، چه چیزی غیرقابل معامله است و چه چیزی را می‌توان قربانی کرد. دولت‌ها معمولاً از امنیت، رفاه، آزادی، پیشرفت و منافع عمومی سخن می‌گویند، اما معنای واقعی این واژه‌ها زمانی روشن می‌شود که پای هزینه به میان می‌آید؛ هنگامی که باید مشخص شود چه کسی قرار است بهای تصمیمی را بپردازد که در اتاق‌های قدرت «ضروری» تشخیص داده شده است.

مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که این هزینه‌ها در زبان سیاست، به امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر تبدیل شوند. بسیاری از تصمیم‌های بزرگ دولت‌ها با واژه‌هایی چون «ضرورت»، «امنیت»، «ثبات»، «پیشرفت» و «منافع ملی» توضیح داده می‌شوند؛ واژه‌هایی که در ظاهر قرار است از زندگی و آینده شهروندان محافظت کنند، اما در عمل ممکن است خود به ابزاری برای توجیه تحمل رنج و تلفات بدل شوند. در چنین شرایطی، دیگر تنها با یک تصمیم مشخص روبه‌رو نیستیم، بلکه با نوعی منطق حکمرانی مواجهیم که می‌تواند هزینه‌های انسانی را در محاسبات بزرگ‌تر سیاسی مستهلک کند. پرسش مهم این نیست که آیا دولت‌ها گاهی ناچار به تصمیم‌های دشوار می‌شوند؛ پرسش اساسی‌تر این است که چه زمانی «ضرورت» به پوششی برای تصمیم‌هایی تبدیل می‌شود که در شرایط عادی، پذیرش هزینه آنها بسیار دشوار خواهد بود.

آمریکا در این میان اهمیت ویژه‌ای دارد؛ نه فقط به دلیل قدرت اقتصادی و نظامی کم‌نظیرش، بلکه از آن جهت که خود را یکی از مهم‌ترین مدافعان آزادی، دموکراسی و حقوق بشر در جهان معرفی کرده است. همین ادعا، بررسی نسبت میان قدرت و انسان را در تجربه آمریکایی به موضوعی قابل تأمل تبدیل می‌کند. اگر ارزش‌هایی مانند آزادی و کرامت انسانی واقعاً اصولی جهان‌شمول باشند، باید بتوان رد آنها را در سخت‌ترین و پرهزینه‌ترین تصمیم‌ها نیز دنبال کرد؛ نه فقط در اسناد و سخنرانی‌ها. از همین منظر، نگاهی به تاریخ آمریکا می‌تواند پرسش‌های مهمی درباره نسبت میان قدرت، منافع ملی و ارزش جان انسان پیش روی ما بگذارد؛ پرسش‌هایی که پاسخ آنها صرفاً در یک مقطع تاریخی یا یک تصمیم سیاسی خاص خلاصه نمی‌شود.

این یا آن؟

جندی پیش یکی از سیاستمداران آمریکا درباره سیاست‌های ضروری و غیرضروری برای مواجهه با ویروس کرونا سخن می‌گفت و در میانه بحث خود به صراحت اعلام کرد که در «دوگانه حفظ جان مردم آمریکا یا حفظ اقتصاد این کشور» اقتصاد آمریکا اولویت دارد. او این انتخاب را تصمیمی بسیار سخت و در عین حال گریزناپذیر خواند و افزود که اگر روزی مجبور شویم میان جان مردم آمریکا و سبک زندگی آمریکایی یکی را برگزینیم، باید سبیک زندگی آمریکایی را حفظ کنیم. با این حال، او هیچ توضیحی نداد که منظورش از «سبیک زندگی آمریکایی» دقیقاً چیست؛ آیا منظور ساندویچ‌های مک‌دونالد، نوشابه‌های کوکاکولا، کارتون سیمپسون‌ها و مجموعه‌ای از نمادهای مصرفی و رسانه‌ای است یا چیزی عمیق‌تر و ساختاری‌تر که به حفظ قدرت، هژمونی و نظم اقتصادی مسلط مربوط می‌شود؟ این اظهارنظر ظاهراً ساده، در واقع پرده از منطقی برمی‌دارد که سال‌هاست در سیاست خارجی و داخلی آمریکا جاری بوده است: اولویت‌دادن به منافع ساختاری قدرت به‌جای اولویت‌دادن به جان انسان‌ها، حتی اگر آن انسان‌ها شهروندان خود آمریکا باشند.



تاریخ آمریکا نشان می‌دهد که «منافع ملی» بارها در تصمیم‌های سیاسی این کشور به بهای سنگین انسانی تمام شده است؛ از جنگ استقلال و توسعه سرزمینی تا جنگ‌های معاصر، انسان‌ها بارها هزینه اهداف بزرگ‌تر سیاسی و ژئوپلیتیک را پرداخته‌اند.

۱۸

لازم به یادآوری است که آمریکا همواره با صنعت جنگ و جنگ‌افروزی‌های مداوم خود، از این‌گونه «تصمیم‌های سخت و گریزناپذیر» بسیار گرفته و می‌گیرد. این کشور نه‌تنها مردم دیگر نقاط جهان را قربانی جهان‌گشایی‌های مدرن و پروژه‌های هژمونیک خود می‌کند، بلکه بارها و بارها شهروندان خویش را نیز در راه همین اولویت‌ها به هلاکت می‌رساند. شاید چندان عجیب نباشد اگر بگوییم جان شهروندان آمریکا همواره در رتبه دوم قرار داشته است؛ اول قدرت، نفوذ، اقتصاد و هژمونی، و سپس جان انسان‌ها. مروری گذرا اما دقیق بر تاریخ کوتاه این کشور

اشاره: در تاریخ سیاسی آمریکا، فاصله میان ارزش‌های اعلام‌شده و هزینه‌های انسانی تصمیم‌های سیاسی، یکی از موضوعات قابل تأمل است. دولت آمریکا در طول تاریخ، **بارها تصمیم‌هایی را با مفاهیمی چون «منافع ملی»، «امنیت»، «ثبات»، «پیشرفت» و «دفاع از آزادی» توجیه کرده است؛** اما بسیاری از این تصمیم‌ها با هزینه‌های سنگین انسانی همراه بوده‌اند. مسئله این گزارش، صرفاً شمارش قربانیان جنگ‌های آمریکا نیست، بلکه بررسی رویکردی است که در آن جان انسان‌ها در برابر اهداف سیاسی، اقتصادی و ژئوپلیتیک قابل محاسبه و حتی راحت قابل فداشدن تلقی می‌شود. از جنگ استقلال و درگیری‌های دولت نوپا با مخالفان داخلی و بومیان، تا جنگ ۱۸۱۲، جنگ مکزیک، جنگ داخلی و جنگ اسپانیا، تاریخ قرن نوزدهم آمریکا با مجموعه‌ای از جنگ‌ها و سیاست‌های توسعه‌طلبانه همراه بوده است. در قرن بیستم نیز جنگ‌های جهانی، کره، ویتنام و خلیج فارس، در کنار مداخلات نظامی و سیاسی آمریکا در نقاط مختلف جهان، هزاران کشته‌ه و هزینه‌های انسانی و اقتصادی گسترده‌ای بر جای

دریچه‌ای به جهان

khareji@kayhan.ir

گذاشتند. در قرن بیست‌ویکم نیز جنگ‌های افغانستان و عراق و عملیات نظامی آمریکا در کشورهایی چون سوریه، یمن، لیبی و سومالی، شکل تازه‌ای از اعمال قدرت نظامی را رقم زدند، شکلی که با استفاده بیشتر از پهپادها، حملات هوایی و نیروهای ویژه، هزینه مستقیم جنگ برای جامعه آمریکا را کاهش داد، اما هزینه انسانی آن را در کشورهای هدف از میان نبرد و گاهی بیشتر هم کرد.

این گزارش در نهایت این پرسش را مطرح می‌کند که وقتی «اقتصاد»، «امنیت»، «قدرت ملی» یا «هژمونی» به ارزش‌های مطلق تبدیل می‌شوند، جایگاه جان انسان در این معادله چیست؟ از این منظر، بحث فقط درباره تعداد قربانیان نیست؛ بلکه درباره سازوکاری است که می‌تواند هزینه انسانی تصمیم‌های سیاسی را طبیعی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر جلوه دهد؛ حتی هنگامی که این هزینه بر دوش همان شهروندانی قرار می‌گیرد که دولت مدعی دفاع از منافع آنان است.

سرویس خارجی

تاریخ آمریکا و مسئله‌ای به نام «هزینه انسانی قدرت»

■ امین‌الاسلام تهرانی



پرسش اصلی این گزارش شمارش قربانیان نیست، بلکه بررسی منطقی است که در آن «اقتصاد»، «امنیت» و «قدرت» می‌توانند در برابر جان انسان قرار گیرند؛ منطقی که در صورت نهادینه‌شدن، انسان را از یک ارزش مستقل به متغیری در محاسبات سیاسی و هزینه‌ای قابل پذیرش تبدیل می‌کند. حال ساختاری که بهای شهروندان خود را چنین تنزل می‌دهد برای جان و مال مردمان دیگر چه بهایی قائل است؟

۱۸

سرزمین، چیزی جز از دست دادن خانه، زمین و جان نبود. در اینجا نیز توسعه قدرت سرزمینی، بر حق حیات و امنیت گروهی از انسان‌ها غلبه کرد. در واپسین دهه‌های این قرن نیز این منطق پایان نیافت. جنگ‌های آمریکا علیه قبایل بومی تا دهه ۱۸۹۰ ادامه پیدا کرد و کشتارهایی مانند جنگ ویتنام از ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۵. این جنگ که هزار آمریکایی را کشت. سپس طولانی‌ترین و تلخ این دوره تبدیل شد. هم‌زمان، صنعتی‌شدن نشان آمریکا با شرایط سخت کارگری، ساعات کاری طولانی و حوادث مرگبار در کارخانه‌ها و معادن همراه بود و اعتراضات کارگری نیز در مواردی با برخورد شدید نیروهای دولتی مواجه شد. از این منظر، مسئله فقط میدان زکرم می‌کنند. این جنگ که میان ایالت‌های شمالی و جنوبی بر سر مسائل برده‌داری و اتحاد فدرال درگرفت، یکی از خونین‌ترین صفحات تاریخ آمریکا را رقم زد و نشان داد که حتی در درون مرزهای خود نیز جان شهروندان می‌تواند قربانی حفظ وحدت سیاسی و اقتصادی شود. در واپسین سال‌های قرن نوزدهم، سال ۱۸۹۸، آمریکایی‌ها وارد جنگی شدند که «جنگ اسپانیا» نام گرفت و حدود دو هزار و پانصد آمریکایی دیگر را کشت. این جنگ که به دست‌یافتن آمریکا به مستعمراتی چون کوبا، پورتوریکو و فیلیپین انجامید، بار دیگر اولویت هژمونی خارجی بر جان شهروندان را تأیید کرد.

اما قرن نوزدهم فقط قرن جنگ‌های بزرگ خارجی و داخلی نبود. یکی از مهم‌ترین فصل‌های این دوره، گسترش سرزمینی آمریکا به بهای حذف و آوارگی گسترده بومیان بود. تصویب «قانون جابه‌جایی سرخ‌پوستان» در سال ۱۸۳۰ و اجرای سیاست کوچ اجباری، هزاران نفر از بومیان را از سرزمین‌های اجدادی خود بیرون راند.

در مسیر این کوچ‌ها، شمار زیادی جان باختند و بسیاری دیگر از جوامع بومی از ساختار اجتماعی و اقتصادی پیشین خود جدا شدند. «بنابال اشک‌ها» تنها یک نام تاریخی نیست؛ نمادی از این واقعیت است که پروژه گسترش دولت آمریکا، برای بخشی از ساکنان این سرزمین، بهای سنگینی داشت.

۱۹



جهانی آمریکا به یک هدف دائمی تبدیل شد.

حمایت واشنگتن از برخی حکومت‌های اقتدارگرا، عملیات پنهانی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و مداخلات سیاسی و نظامی در کشورهایی مانند ایران، گواتمالا و شیلی، نشان می‌دهد که رقابت برای حفظ نفوذ جهانی تنها به میدان‌های نبرد محدود نبود. در این چارچوب، حتی حقوق سیاسی و امنیت مردم کشورهای متحد یا مخالف نیز گاه در برابر ملاحظات ژئوپلیتیک قرار می‌گرفت. از این منظر، قرن بیستم را می‌توان دوره‌ای دانست که در آن «منافع ملی» و «مبارزه با کمونیسم» به مفاهیمی بسیار گسترده تبدیل شدند؛ مفاهیمی که می‌توانستند توجیحی برای تصمیم‌هایی باشند که هزینه انسانی آنها بسیار فراتر از مرزهای آمریکا بود.

سده ۲۱

آغاز قرن بیست‌ویکم برای آمریکا با «جنگ افغانستان» همراه بود؛ آن‌چه خودشان «جنگ با تروریسم» نامیدند و از اکتبر ۲۰۰۱ آغاز شد و تا سال‌ها ادامه یافت. اما گویی یک جنگ کافی نبود. از مارس ۲۰۰۳ کید «جنگ عراق» نیز زده شد، به بهانه تسلیحات کشتار جمعی صدام که بعدها خود نیروهای اطلاعاتی غرب آن را تکذیب کردند. چون پرونده این دو جنگ هنوز به‌طور کامل بسته نشده، آمار نهایی و قطعی کشته‌شدگان آمریکایی را باید در زمانی دیگر جست‌وجو کرد. با این حال، آن‌چه روشن است این است که بار دیگر هزاران خانواده آمریکایی هزینه سیاست‌های هژمونیک را با خون فرزندان خود پرداختند، در حالی که اهداف اعلام‌شده یا تحقق نیافت یا به نتایجی کاملاً متضاد از آن‌چه وعده داده شده بود منجر شد.

در قرن بیست‌ویکم نیز اگرچه شکل جنگ‌ها تغییر کرده، اما مسئله هزینه انسانی سیاست‌های قدرت همچنان پابرجاست. آمریکا علاوه بر جنگ‌های افغانستان و عراق، در عملیات نظامی و حملات هوایی در کشورهایی مانند سوریه، عراق، لیبی، یمن و سومالی نیز درگیر شد. بخش مهمی از این عملیات با عنوان‌هایی مانند «مبارزه با تروریسم»، «دفاع از امنیت ملی» یا «حفاظت از متحدان» توجیه شد؛ اما در سوی دیگر این عملیات، غیرنظامیانی قرار داشتند که گاه در حملات هوایی و عملیات نظامی کشته یا آواره شدند. تفاوت مهم این دوره با جنگ‌های کلاسیک آن است که دیگر لزوماً هزاران سرباز آمریکایی به میدان‌های نبرد اعزام نمی‌شدند؛ پهپادها، نیروهای ویژه، عملیات هوایی و جنگ‌های نیابتی امکان اعمال قدرت نظامی را به هزینه مستقیم کمتری برای جامعه آمریکا فراهم می‌کردند.

از همین رو، شاید مهم‌ترین تحول قرن بیست‌ویکم نه پایان منطق جنگ، بلکه تغییر شکل هزینه‌های آن باشد. جامعه آمریکا دیگر



در قرن بیست‌ویکم، کاهش تلفات نظامی آمریکا لزوماً به معنای کاهش هزینه‌های انسانی جنگ نیست؛ پهپادها، حملات هوایی و عملیات ویژه، شکل اعمال قدرت را تغییر داده‌اند، بی‌آن‌که پیامدهای انسانی آن در کشورهای هدف از میان برود.

۲۱

الزاماً همان تعداد بالای کشته‌های نظامی جنگ‌های کلاسیک را مشاهده نمی‌کند، اما هزینه جنگ به شکل دیگری ادامه دارد: از ترلیون‌ها دلار هزینه نظامی و بدهی‌های ناشی از جنگ گرفته تا بازگشت سربازان آسیب‌دیده و پیامدهای انسانی در کشورهای هدف. در چنین شرایطی، پرسش اصلی دیگر فقط این نیست که «چند آمریکایی در جنگ کشته شدند؟» بلکه باید پرسید چه چیزی به نام امنیت، منافع ملی و نظم جهانی، مستحق صرف چنین منابع عظیمی تلقی شده است. به این ترتیب، حتی اگر شمار کشته‌شدگان

صفحه ۱۲

پنجشنبه ۱۶ مهر ۱۴۰۵

۲۶ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸ - شماره ۲۴۲۵۵

آمریکایی در برخی جنگ‌های جدید به‌مراتب کمتر از جنگ‌های قرن بیستم باشد، مسئله بنیادین همچنان باقی است: چه کسی تصمیم می‌گیرد که یک هدف سیاسی، اقتصادی یا ژئوپلیتیک آن‌قدر مهم است که انسان‌ها باید هزینه آن را بپردازند؟

جان مردم یا هژمونی؟!

هدف از این مرور سریع، یادآوری نکته نکتہ بود: تنها در مقابله با کرونا و در «دوگانه سلامت مردم آمریکا یا اقتصاد این کشور» نیست که جان مردم اولویت بعدی می‌شود؛ بلکه در طول تاریخ یادداشت بحث بر سر آن است که مبلغان حقوق بشر خود نمی‌توانند در نمی‌خواهند به آن پایبند باشند، حتی برای شهروندان خویش.

مسئله اما فقط به این محدود نمی‌شود که دولت آمریکا در مقاطع مختلف تاریخ، تصمیم‌هایی گرفته که هزینه انسانی سنگینی داشته است. مسئله عمیق‌تر، سازوکاری است که به سیاستمدار اجازه می‌دهد میان «منافع ملی» و «جان انسان‌ها» یکی را انتخاب کند و از پیش فرض بگیرد که چنین انتخابی مشروع و حتی ضروری است. وقتی حفظ رشد اقتصادی و امنیت ملی، برتری نظامی یا نفوذ ژئوپلیتیک به یک ارزش مطلق تبدیل شود، جان انسان دیگر یک اصل غیرقابل مذاکره نخواهد بود؛ به متغیری تبدیل می‌شود که می‌توان آن را در محاسبات سیاسی وارد کرد؛ برایش هزینه تعیین کرد و در صورت ضرورت از آن گذشت. در چنین منطقی، مسئله دیگر این نیست که چه تعداد انسان قربانی شده‌اند؛ بلکه پرسش این است که آیا هدف سیاسی آن‌قدر مهم بوده که این قربانیان «قابل قبول» تلقی شوند.

از همین‌جا می‌توان تناقضی را دید که در بسیاری از سخنرانی‌های رسمی درباره آزادی، دموکراسی و حقوق بشر پنهان می‌ماند. حقوق بشر هنگامی معنا دارد که انسان، صرف‌نظر از تابعیت، موقعیت اجتماعی و نسبیتش با قدرت، دارای ارزشی مستقل از منافع دولت باشد. اما اگر ارزش جان انسان وابسته به این باشد که مرگ او چه تأثیری بر اقتصاد، امنیت یا قدرت سیاسی دارد، دیگر با یک اصل اخلاقی جهان‌شمول مواجه نیستیم؛ با نوعی محاسبه سیاسی مواجهیم که در آن برخی جان‌ها هزینه حفظ یک نظم خاص تلقی می‌شوند. به همین دلیل است که بررسی تاریخ آمریکا فقط برای آشکار کردن جنگ‌ها اهمیت ندارد؛ این تاریخ نشان می‌دهد چگونه می‌توان مفاهیمی مانند امنیت، آزادی و منافع ملی را چنان تعریف کرد که در نهایت خود انسان در حاشیه قرار بگیرد.

نکته قابل تأمل آن‌که ای‌سن منطق الزاماً همیشه با چهره‌ای خشن و اشکال ظاهر نمی‌شود. گاهی در قالب یک تصمیم اقتصادی، گاهی در قالب یک ضرورت امنیتی، گاهی در قالب مبارزه با تروریسم و گاهی با عنوان دفاع از نظم جهانی مطرح می‌شود. زبان تغییر می‌کند، اما پرسش بنیادین ثابت می‌ماند: چه کسی هزینه تصمیم را می‌پردازد و چه کسی دربارۀ ضروری‌بودن آن تصمیم می‌گیرد؟ اگر هزینه یک سیاست را عمدتاً گروه‌هایی بپردازند که در فرایند تصمیم‌گیری نقشی ندارند، آن‌گاه فاصله میان «منافع عمومی» و «منافع صاحبان قدرت» باید جدی‌تر از همیشه مورد پرسش قرار گیرد. در چنین شرایطی، حتی شهروندان یک کشور قدرتمند نیز مصون از تبدیل‌شدن به بخشی از هزینه‌های همان ساختاری نیستند که قرار است از منافع آنان دفاع کند.

شاید از همین منظر بتوان اظهارنظر آن سیاستمدار آمریکایی درباره ترجیح اقتصاد بر جان مردم را نیز بهتر فهمید. اهمیت آن سخن نه فقط در محتوای صریح آن، بلکه در آشکارکردن منطقی است که معمولاً در زبان رسمی سیاست پنهان می‌ماند. اگر یکبار بپذیریم



در قرن بیست‌ویکم، کاهش تلفات نظامی آمریکا لزوماً به معنای کاهش هزینه‌های انسانی جنگ نیست؛ پهپادها، حملات هوایی و عملیات ویژه، شکل اعمال قدرت را تغییر داده‌اند، بی‌آن‌که پیامدهای انسانی آن در کشورهای هدف از میان برود.

۲۱

که برای حفظ «سبک زندگی»، «اقتصاد»، «امنیت» یا «قدرت ملی» می‌توان از جان انسان‌ها گذشت، دیگر تفاوت چندانی ندارد که این انسان در یک شهر آمریکا زندگی کند یا در سرزمینی هزاران کیلومتر دورتر. تفاوت فقط در میزان دیده‌شدن هزینه است. مسئله نهایی این یادداشت نیز همین است: وقتی قدرت، اقتصاد و هژمونی به هدف تبدیل شوند، انسان از «هدف» به «هزینه» تبدیل می‌شود؛ و شاید مهم‌ترین وظیفه نقد سیاسی، پیش از آن‌که شمار قربانیان را محاسبه کند، زیر سؤال بردن همین جابه‌جایی بنیادین باشد.